

انگور

بشو رُخسار و تن از گرد و خاکم
به بوتل می کُن و سرپوش کاکم
بدندانَت مکن تو سینه چاکم
مکن ای دوست شاخ و برگ تاکم
مکن بیخیم مکن بیجا هلاکم
شود ای باغبان از تو کُجاکم
نبشَنیدِی نوائِ دردناکم؟
میفگن زیر پا چون خاشاکم
تو برگ و نودِ خُشکم را نماکم
بخور اما نما از گرد پاکم

من انگورم ز خوردن نیست باکم
بشو رُخسار و تن از گرد و خاکم

من انگورم ز خوردن نیست باکم
ز آب خود برت آماده سازم
گلم شد غورهء تُرش ای برادر
مکن تخریب تاکستان و باغم
نمیدانی تو قدر زهر و شربت
اگر دست کرم بر من گزاری
نموده خوشه ام پاشان رویاه
ز پیچک مور و زنبورم نگه کُن
بتابد آفتاب از جامه سبز
شود تلخی و ترشی ام شیرینی

ز زنگ آهن و گردش چه باکم
قبولم نیست حرفِ شرمناکم
مکن در دشمنان قدر مراکم

آمیز با کسیکه بوأد ساده راستین

زدم دورک به چارگردِ قلایت
به جان من فِتد درد و بلایت

منم طلا چه ترس از آب و خاکم
نه زدم نه بارهزن خلطه گیرم
بکن پرهیز از غیبت برادر

پرهیز زان کسیکه بوأد مار آستین

شنیدم شرشرِ پازیبِ پایت
ز دردِ عشق سرکردی نوایت

فراموش شدم

به جگرِ نِشترِ دل خورده و بیهوش شدم
مُرده بوادم ولی پنداشت که مدهوش شدم
به زبانش رقیب آجلزده خاموش شدم
خاک بر سر شده و زنده کفنیوش شدم

بیهوش با چشمک نمود با دل نفس تنگی
باشد قریب و با من مُسکین او جنگی

گیانچند کپور

مرمی باران نگاهِ صنم دوش شدم
لب به لب با رقیب شد خبر به گوش شدم
باختم معرکه چون به خوابِ خرگوش شدم
بُت مغرور ز یاد تو فراموش شدم

جانان دارد چشم خُماری دل سنگی
دو عیب بیسندم و نخواهم که با دشمن

زره زره آبرو، به جامه ام دوخته ام
به حدّ و روشنی خلق خود فروخته ام
آتش آفت ها، در دل خود سوخته ام
باش، این پند، ز اجداد، من آموخته ام

مال و متاع و حرام، هرگز، اندوخته ام
صندل و عودِ فراست، به پیش مجلس و جمع
شاد و دلگرم، ز گرمی ام باشند همه
چو آب و آتش، در خدمتِ مخلوق خدا